



ابر شلوار پوش  
ولادیمیر مایاکوفسکی  
برگردان: م. کاشیگر  
طراحی کتاب: صبح



از نام پیشگامان فوتورسم روس - مکتبی که می‌خواست با ساختن واژه‌های نو و بهره‌گیری از جادوی آواها، در زبان شعر انقلاب کند -، تاریخ چند نام را برجسته‌تر از بقیه نگه داشته است: داوید بورلیوک، ولیمیر خیلینیکوف، واسیلی کامینسکی،... و ولادیمیر مایاکوفسکی، شاعری که زندگی او با انقلاب و مرگش با استیلای زندگی دوازدهم یگانه می‌نماید.<sup>۱</sup>

از این پیشگامان - همچنانکه از صدنوشته فارسی این پیشگفتار آشکار است -، دوتن عشقی را شاهد شدند که شعر ابو شلواربوش از آن حان گرفت: داوید بورلیوک (۱۸۸۲-۱۹۶۷)، هم‌رزم یک چشم مایاکوفسکی در جبهه

۱ وقایع عشق

بر صخره زندگی دوازدهم درهم شکست  
(از شعری که کنار حسد مایاکوفسکی پیدا شد).

۲ بورلیوک

وحشته زده

گشاد کرد

تنها چشمش را

در یک فریاد

(ابو شلواربوش، بخش سوم، ص ۵۹)



هنر و ادبیات در سالهای پیش از انقلاب و سالهای اول پس از آن<sup>۱</sup>، شاعر، نقاش و به اعتراف مایاکوفسکی، مردی که فوتورسم روس با او زاده شد<sup>۲</sup>؛ واسیلی کامنسکی (۱۸۸۴-۱۹۶۱)، فوتوریست مادرراد<sup>۳</sup>، نویسنده کتاب پر آوازه زندگی من با مایاکوفسکی، مرد آزاده‌یی که پیش از آنکه سرانجام شاعری پیشه کند، در ۱۹۰۵ به دلیل شرکت در جنبش اعتصاب به زندان افتاد، سپس خلبانی یاد گرفت و از نخستین خلبانان روس شد.

ولادیمیر مایاکوفسکی، شعر ابر شلوارپوش را پس از شکست عشقش به ماریا آلکساندروونا دنیسوا، دختر جوانی از مردم اودسا، سرود. سرودن شعر در قطاری که وی را همراه با بوریوک و کامنسکی از نیکولایف به کیشینف می‌برد، در ژانویه ۱۹۱۴، آغاز شد و در همان زمان، بوریوک این شعر را که می‌بایست هجده ماه بعد به پایان برسد، قلعه شعر روزگار دانست. دیرتر نیز مایاکوفسکی ابر را شعر - برنامه خود خواند.

۱ بوریوک در ۱۹۲۲ به ایالات متحد آمریکا مهاجرت کرد.

۲ خودم در زندگی و کار ولادیمیر مایاکوفسکی، ترجمه م کاشیگر، تهران، ۱۳۵۶، چاپار، ص ۲۹.

۳ خودم، پیشین، همان.



مایاکوفسکی ۲۰ ساله است. سه بازداشت، بیش از یک سال زندان سیاسی، زدگی از شعر و تلاش برای نقاشی: می توان گذشته او را در همین جمله خلاصه کرد. و ناگهان برخورد با داوید بورلیوک در مدرسه هنرهای زیبای مسکو، برخوردی که اندکی بعد، در گریز مشترکشان از احرای جزیره اموات، از آثار راخمانینوف، و ملال صوتی موسیقی رسمی، آن دو را به درد دل گفتنی پر خشم و ابراز ملال از همه هنر کلاسیک می کشاند: گپ می رنیم و از ملال راخمانینوفی به ملال مدرسه [ی هنرهای زیبای مسکو] و از ملال مدرسه به ملال همه کلاسیکها می رسیم. داوید خشم استادی را دارد که همه امروز گاران خود را پشت سر گذاشته است و در من، شور سوسیالیستی است که یقین دارد کهنگی محکوم به مرگ و نابودی است. فوتورسیم روس راده می شود!

شب بعد، مایاکوفسکی چند تا از شعرهایش را برای بورلیوک می خواند: «مال یکی از بچه هاست.» داوید از راه رفتن می ایستد، و راندازم می کند و فریاد می کشد: «شعر خودت است! تو نابعه ای! یک شاعر نابغه!» و روز بعد: بورلیوک مرا به یکی معرفی می کند و بعد با آن صدای بتمش می گوید: «چطور نمی شناسیدش؟ دوست نابغه من: مایاکوفسکی! شاعر سرشناس!» [...] و موقع خداحافظی، غرولندکنان [خطاب به من] می افزاید: «حالا